



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و یکم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا

چگونه از باطلان بگریزیم؟

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچُفسد بی صَمغ و بی سریش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸
-صَمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می رود.

مولانا از زبان هر انسانی که به زندگی زنده شده است و طعم شادی بی سبب را چشیده است می فرماید:

مرا عهده‌ی ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی ست با جانان که جانان جان من باشد
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸

«آن» یعنی اصل و خدائیت من از جنس شادیست و من هر لحظه با فضاگشایی به یاد می‌آورم که روز
آلست به زندگی بلی گفتم و باید در وفا به عهده‌م بی‌قید و شرط تسلیم شوم تا در حضور جانان قرار بگیرم
و با هشیاری دیگری که هشیاری حضور است بینم که من، من ذهنی نیستم.

من ذهنی موقتی بوده و برای شناخت چیزهای دنیا لازم است. من ذهنی برای مدتی، مثلاً هفت یا هشت سال اعتبار دارد ولی بعد از این که ما خود را به عنوان زندگی شناسایی کنیم، من ذهنی باطل می شود و تنها با تسلیم و فضاگشاییست که هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل می شود. آن گاه چشم عدم بین ما باز می شود و باطلی من ذهنی را می بینیم و از باطلان و من های ذهنی می گریزیم.

گریختن به این معنی نیست که در را باز کنیم و فرار کنیم، بلکه باید در این لحظه ساکن شویم و ذهن را خاموش کنیم تا با فضاگشایی به عشق خدا که فضای در برگیرنده اتفاقات است بچسبیم. ما به چسب های دنیایی مثل استدلال و سبب سازی های ذهن نیاز نداریم، چون چسب سبب سازی ذهن باطل و پوسیده است و ما را ناامید می کند.

آن که بیند او مُسَبِّب را عیان
کی نَهَد دل بر سبب‌های جهان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷
-عیان: آشکارا

آن کسی که فضا باز می‌کند و مسبب را می‌بیند، هرگز نمی‌گذارد چیزهای باطل و گذرا به مرکزش بیایند.

ای یَرانا، لا نَراهُ روز و شب
چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای خدایی که همواره ما را می‌بینی ولی ما به‌خاطر سبب‌سازی با من‌ذهنی تو را نمی‌بینیم و با قضاوت و
عیب‌بینی دید خود را آلوده کردیم و در ذهن به روز و شب افتادیم.

دید خود مگذار از دیدِ خسان
که به مُردارت گَشَنَد این کرکسان
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

کرکس پرنده‌ایست که مُرده‌خواری می‌کند و در این جا نماد من‌ذهنی خَس و باطلیست که با دردها، باورها
و فکرهای مرده و پوسیده، دید ما را آلوده می‌کند و به مُردار دردها می‌کشاند، بنابراین ما فرصت‌های
زندگی را به‌خاطر صید چیزهای باطل و گذرا از دست می‌دهیم و زندگی خود را تلف می‌کنیم.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

ما مرغ خویشیم و نباید کرکس وار دنبال چیزهای مرده و پوسیده بگردیم. از خود پرسیم چرا با این که می توانیم فضاگشایی کنیم، زیر سلطهٔ تهدیدات من ذهنی منقبض می شویم و فضا را می بندیم و مثل احمق ها برای خود دام پهن می کنیم و هشیاری خود را صید می کنیم؟

در زمانه صاحبِ دامی بُود
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

پس در آخر نتیجه می‌گیریم که من‌ذهنی باطل است و باید از آن بگریزیم و در دام سبب‌سازی ذهن نیفتیم.

با فضاگشایی و مرکز عدم به عشق حق می‌چسبیم و تنها با تابش عشق فضای یکتاییست که می‌توانیم از همانیده شدن پرهیز کنیم. در غیر این صورت شهوت همانیدگی‌ها دَمار از روزگار ما درمی‌آورد.

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

با سپاس فراوان
دیبا از کرج



آقای هیوا قادری



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور

خوشی‌های کاذب:

واقعاً ثابت شده برای کسانی که با دانش مولانا طالب تسلیم و فضاگشایی و پرهیز آگاهانه هستند که چقدر شادی خواستن از چیزهای بیرونی خطرناک، و کاذب بودن آنها چقدر درد و افکار توهمی را به جانشان سنگین‌تر می‌کند.

بیشترین عوارض این شادی‌های کاذب، افسردگی بیشتر، ناامیدی و ترس بیشتر هست یعنی کلاً اصالت و معنای واقعی زندگی که از طریق صبر و پرهیز و تأملی که ما را خردمندتر می‌کند را شادی‌های بی‌پایه و اساس از ما می‌گیرند، چون با خماری و بالا رفتن توهمات در ما اون آگاهی اصیل خدایی کم می‌شود و بنیان حال روحی ما را سُست می‌کند.

پس تا ما درد آگاهانه نکشیم و از چیزهای جهانی بی نیاز نشویم، طعمِ رهایی و آزادی از چیزها را با جان نمی‌چشیم. و تا شادی بی سبب را نشناسیم، قطعاً بیماری‌های روحی و روانی شادی خواستن از چیزها که حال ما را مصنوعی می‌کند، در ما التیام و درمان نمی‌شود.

حقیقت کلام این را می‌گویید: که اصلِ شادی و دلخوشی این هست ما به حضور زنده بشویم تا وقتی اصل در ما برقرار شد، بتوانیم از زندگی بیرونی هم بی بهره نباشیم، البته بدون این که با چیزی همانیده بشویم که مانع تبدیل و مقصود آمدنمان به جهان شود.

قندِ شادی میوهٔ باغِ غم است
این فرح زخمِ ست و، آن غم مرهم است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵۲
-فرح: شادی، سُرور

هر وقت ما به جایی رسیدیم که قدرت را در سکوت می‌دانیم و نیاز به سخنی نداریم که من‌ذهنی را می‌بافد، قطعاً هم دروناً سالم هستیم، هم قدرت آگاهی حضور در ما رشد کرده هست، و از گرفتاری من‌ذهنی که کلامِ ما را آلوده به سخنی می‌کند که تشویش و قضاوت و عیب‌بینی و هزاران الگوی من‌ذهنی را در ما ایجاد می‌کند، رها شده‌ایم.

خواهی که غریق بحر توحید شوی
مشنو، منگر، میندیش، مباش
-باباافضل کاشانی، رباعیات، رباعی ۱۰۶

واقعاً اگر می‌خواهی پُر از معنای حضور بشوی و وجودت پُر بار بشود، با تحریکات من‌ذهنی حرف نزن و با گوش ذهن و درد مشنو، با عدم بشنو و بگو، تا گران‌جانی من‌ذهنی خودت و دیگران حالت را خراب نکند که باعث عمل من‌ذهنی در شما بشود و این شنیدن و گفتن‌های من‌ذهنی در شما ناآرامی و پشیمانی به‌وجود بیاورد.

تنها راه‌هایی ما از مشکلات زندگی این هست با فساداری ظرفیت پیدا کنیم یعنی قدرت گشایش درون، به ما قدرت و خردی بدهد که بتوانیم از مشکلات و چالش‌ها عبور کنیم.

پس فکر نکنید با فرار از شرایط و مهاجرت و یا خود را گوشه‌ای قایم کردن، همه‌چیز حل می‌شود. البته خوبه از قرین‌های من‌ذهنی دوری کنیم، ولی اصل و ریشهٔ بیماری که در مرکز ما هست و اول باید شناسایی کنیم و فضا برای درمانش باز کنیم.

هیچ گنجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱
-دَد: حیوانِ درنده و وحشی

این تعبیر بزرگانی چون مولانا هست که قطعاً ما تا با فضاگشایی مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی نکنیم، هیچ‌کجا از دام و تلهٔ من‌ذهنی خودمان و دیگران در امان نخواهیم بود.

پس قطعاً راهنمایی بزرگی چون مولانا مثل روشنائی هست که به بیماری و مرض درونِ ما می‌تابد تا ما را از آن آگاه کند و ما با کارهای اضافی خود را غافل نکنیم که در آخر هم مرض بماند و هم وقت ما به هدر برود. و در آخر

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید
ورنه در وی هضم گشت و ناپدید
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۱
—مُسَبِّح: تسبیح‌کننده

با تشکر
آقای هیوا قادری



خانم فریده از هلند



عزم‌ها و قصدها

برنامه ۱۰۰۶

عزم‌ها و قصدها در مَاجِرَا
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمْعِ آن دلت نیت کند
بارِ دیگر نیت را بشکند

ور به کَلّی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۶۲ تا ۴۴۶۴

ور نکاریدی اَمَل، از عوری اش
گی شدی پیدا بر او مَقهوری اش؟

عاشقان از بی مرادی های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو، ای خوش سرشت
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۶۵ تا ۴۴۶۷

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

حدیث نبوی
—«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
—«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»
—طُمع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
—أَمَل: آرزو
—مَقهور: خوارشده، مغلوب
—قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

یک خبر بسیار مهم و خوب، زندگی می‌خواهد تو او را ببینی. زندگی می‌خواهد خودش را نشانت دهد. پس از بی‌مرادی‌ها استقبال کن، چرا که می‌گوید، مرا ببین، مرا ببین.

زندگی می‌گوید اگر نگذاشتم که آرزوهای من ذهنی‌ات را بکاری، ناامید نشو. فقط خواستم بهت پیام بدم، نزدیکی، راه روای مردِ رونده. خواستم به تو بگویم که من به‌عنوان زندگی سوار بر این اسب هستم. من ذهنی‌ات هم کارگر من بوده.

من با شکست‌ها به تو پیام می‌دادم که متوجه نیروی زندگی باش. با اتفاقات داشتم با تو بازی می‌کردم تا متوجه شوی که اتفاقات فقط یک بازیست.

پس اگه بی مراد شدی و به جای ستیزه، فضاگشایی کردی، عاشق شدی و از من با خبر شدی.

بهشت را در چیزهای ناخوشایند برایت پیچیدم و حرص من ذهنیات را در شهوات که بدانی کامی در آنها نیست، پس جستجوی بهشت مصنوعی مکن. پیام تبدیل هشیاری ست.

با سپاس
فریده از هلند



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی بیدارکننده از برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور

چاره آن دل عطای مُبدلی است

داد او را قابلیت شرط نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

—مُبدل: بدل کننده، تغییردهنده

—داد: عطا، بخشش

—قابلیت: سزاواری، شایستگی

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست
دادُ بُ و قابلیتِ هستِ پوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸
-بُ: مغز، میوه

برای زنده شدن و وصل به خدا و خرد بی‌نهایت کائنات، قرار نیست ما طور خاصی باشیم. زندگی جلوی کسی را که می‌خواهد راه راست و حقیقی و الهی برود را نمی‌گیرد و به گذشته او کاری ندارد. ما خود بهانه میاریم و از گرفتاری‌ها و همانیدگی‌ها برای خود مانع درست می‌کنیم.

انسانی که مرکز خالی و سکوت و آرامش و شادی بی سبب را می طلبد، حتی اگر در زندان باشد که شاید سخت ترین جای دنیا باشد، باز هم فضا را باز می کند و با عقل و هدایت و نیروی آرامش بخش زندگی حرکت می کند. پس زندگی همه را قابل می داند، اگر خودمان همکاری کنیم و همین لحظه تسلیم شویم.

خاتمِ شاهیّت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

شاید ما با دید من‌ذهنی قضاوت کنیم، انسان شرّ آفریده شده و یا فقط درد پخش می‌کند، اما خدا و زندگی با نشان دادن افرادی مثل مولانا و دیگر بزرگان به ما نشان دادند که ما از جنس خدا و پادشاهی هستیم.

اگر ما من‌ذهنی و تقلبی خود را تسلیم کنیم، می‌بینیم که مستقیم به خدا وصل هستیم و مانع فقط همین من‌ذهنی و دانش انباشته و می‌دانم‌می‌دانم و ادعاها و تعصبات و عقده‌ها و حسرت‌ها بود که میشه با یک جهش و یا با هشیاری تک‌تک این‌ها را انداخت و به پادشاهی فردی تبدیل شد.

پادشاهی‌ای که فقط برای خود پادشاه است و دنبال خوشی از همانیدگی‌ها و قدرت‌نمایی و جلب توجه و شهوت‌رانی نیست، پادشاهی معنوی‌ای که از درون خوش و شاد و سبک‌بال است و به بیرون درد پخش نمی‌کند. پس همه این پتانسیل و خداگونگی را دارند و باید تصمیم بگیرند که تبدیل شوند و تغییر کنند و یا زندگی را با حسرت و حسادت و شهوات و حرص و طمع خشک کنند و تلف شوند.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

برای انسانی که از درد خسته شده، از حيله‌گری و شهوت‌رانی و خودنمایی خسته شده، از همانیده شدن با اجسام و انسان‌ها و اعتیادها خسته شده و هشیار شده که شادی حقیقی و راه حقیقی در آزادی و بی‌ذهنی و سکوت است، فقط یک دغدغه باقی می‌ماند و آن تسلیم خدا و کائنات بودن و هماهنگی و یک‌سو بودن با زندگی و تدابیر آن است، پس غم‌های دیگر مثل حسرت و کینه و گدایی و حرص و طمع را شناسایی می‌کند و آن‌ها را جدی نمی‌گیرد.

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردنِ گر نماید سرد و خَوْش
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶

هرکسی و هرچیزی درمان خشکی و افسردگی و آزادی ما نیست، حتی اگر به نظر برسد که راه نجات ما است باید صبر کنیم، باید پرهیز داشته باشیم، باید عجله را کنار بگذاریم. من ذهنی عاشق خودفریبی و تخدیر کردن خود است، من ذهنی عاشق پیوستن به گروه‌ها است تا خود را از تنهایی و بدبختی نجات دهد.

پس تعهد محکم داشته باشیم برای زنده شدن به زندگی و خود را گول نزنیم و به چیزی نچسبیم تا من ذهنی تغذیه نشود. من ذهنی حتی به معنویت هم می چسبد تا احساس بزرگی کاذب داشته باشد، اما انسانی که از من ذهنی خسته باشد و من ذهنی را شناسایی کند فقط تغییر می کند و من را کنار می زند و دنبال خواسته های من ذهنی نمی رود.

با سپاس از همه
علی از تهران



خانم مهردادخت از چالوس



به نام زندگی و سلامی گرم بر شما بزرگواران.

حکایت مسجد مهمان گُش و آن عاشق مرگ جوی لاابالی که در او مهمان شد.

در این داستان مولانای جان از مسجدی حکایت می کند که نماد فضای یکتایی است، و او از انسان ها می خواهد که آگاه و بیدار باشند، چون صبح نزدیک است و خورشید می خواهد از درونشان طلوع کند. باید هرچه زودتر از این خواب ذهن بیرون ببرند و بیدار شوند.

اما مردم اطراف این مسجد در ذهن خود زندگی می کردند و به ندای دیو درونشان گوش می دادند. آن ها هم خودشان می ترسیدند که وارد این مسجد شوند و هم جلوی مهمانان دیگر را می گرفتند که وارد آن نشوند، چون فکر می کردند بر اثر صدای ترسناک درون مسجد به هلاکت می رسند. آن ها ترس از دست دادن جان و مال و یتیم شدن فرزندان خود را داشتند و با سبب سازی های ذهنی و فکرهای همانیده خود مانع رفتن همه به چنین مسجد یا فضای یکتایی می شدند.

یک حکایت گوش کن ای نیک‌پی
مسجدی بُد بر کنارِ شهرِ ری

هیچ کس در وی نخفتی شب، زبیم
که نه فرزندش شدی آن شب یتیم

بس که اندر وی غریبِ غور رفت
صبحدم چون اختران در گور رفت

خویشتن را نیک از این آگاه کن
صبح آمد، خواب را کوتاه کن

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۲۲ تا ۳۹۲۵

این مردم معتقد بودند که این مسجد طلسم شده یا مکان جن و پری است، درحالی که آگاه نبودند که خودشان از طریق افکاری که ذهنشان به آن‌ها تلقین می‌کرد طلسم شده بودند و من‌ذهنی‌ای از جنس جن خیالی برای خود ساخته بودند.

هر کسی گفتی که: پَریانند تُند
اندرو مهمان‌گُشان با تیغِ کُند

آن دگر گفتی که: سحرست و طلسم
کین رَصَد باشد عدوِّ جان و خصم
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۲۶ و ۳۹۲۷

برای مانع شدن از ورود مهمانان به این مسجد ابزارهای ذهنی و سطحی مثل گذاشتن قفل بر در یا نصب تابلو یا علامتی که «ای مهمان، این جا خطرناک است، در این جا نمان» را به کار می گرفتند، درحالی که متوجه ریشه ترس در خودشان نبودند که باید بر ترس های خود غلبه می کردند و به خداوند اعتماد می کردند و به سروصدای ذهنشان گوش نمی دادند.

آن دگر گفتی که: بَرِنه نقشیِ فاش
بر درّش، کای میهمان اینجا مباحش

شب مَخُسپ اینجا اگر جان بایدت
ورنه، مرگ اینجا کمین بگشایدت

و آن یکی گفتی که: شب قفلی نهید
غافلی کآید، شما کم ره دهید

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۲۸ تا ۳۹۳۰

اما یک روز مهمانی که وصف آن مسجد را شنیده بود، به آن جا آمد تا شجاعت خودش را امتحان کند، چون او هیچ گونه دلبستگی به دنیا نداشت و آگاه بود که این جسم به تنهایی ارزشی ندارد و صورتی بیش نیست و او این جسمش هم نیست بلکه روح و جان معنوی اوست که همیشه باقی است و حالا می خواهد ثابت کند که در عشقش راستین است و حاضر است که جان من ذهنی اش را بدهد تا به وصال حق برسد.

تا یکی مهمان در آمد وقتِ شب
کو شنیده بود آن صیتِ عجب

از برایِ آزمون می‌آزمود
ز آنکه بس مردانه و جان‌سیر بود

گفت: کم گیرم سر و اشک‌مبه‌یی
رفته گیر از گنجِ جان یک حبه‌یی

صورتِ تن گو: برو من کیستم؟
نقش، کم ناید چو من باقیستم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۳۱ تا ۳۹۳۴

آن مردم ناآگاه به او نصیحت می کردند که وارد چنین مسجدی نشود و دلیلشان این بود که هر کسی یک شبی وارد این مسجد شد، نیمه شب جام کشنده مرگ را نوشید و هلاک گشت. آن ها گفتند که پیامبر فرمود: «دین به معنی خیرخواهی است و خیرخواهی ضد خیانت است.» درواقع به نظر خودشان خیر او را می خواستند و فکر می کردند در دوستی خیلی خلوص نیت دارند و از او خواستند که براساس عقل و داد عمل کند، در صورتی که عقلشان عقل من دهنی بود.

هر که آن مسجد شبی مسکن شدش

نیم شب مرگِ هَلاهِل آمدش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۴۱

—هَلاهِل: زهر کشنده

گفت: اَلدِّینُ نَصِیحَه، اَن رَسول
اَن نَصِیحت در لغت ضِدُّ غُلُول

این نصیحت، راستی در دوستی
در غُلُولی، خاین و سگ‌پوستی

بی‌خیانت این نصیحت، از وِداد
می‌نمایمت، مگرد از عقل و داد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۴۳ تا ۳۹۴۵

پس آن مهمان عاشق به آن مردم نصیحت کننده گفت که چشم بر این همانیدگی های دنیایی بسته و سیر است و حالا به دنبال زخمی شدن است، یعنی خداوند تیری به همانیدگی هایش بزند و او آزاد شود. او خود را تنبلی معرفی کرد که میل رفتن به سوی دنیا و آفلین را ندارد، درواقع او مرگ جوست نه برگ جو.

گفت او: ای ناصحان من بی‌ندَم
از جهانِ زندگی سیر آمدم

مَنْبلی‌ام، زخم‌جو و زخم‌خواه
عافیت کم جوی از مَنبل به راه

مَنْبلی نی کو بود خود برگ‌جو
مَنْبلی‌ام لاابالی، مرگ‌جو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۴۶ تا ۳۹۴۸

این مهمان کان مجازی دنیا را رها کرده و در جست‌وجوی کان یا معدن واقعی و حقیقت بود و مرگِ نسبت‌به من‌ذهنی هم برایش شیرین و گوارا شده بود.

آن نه، کو بر هر دکانی برزند
بل جَهَد از کون و، کانی برزند

مرگ، شیرین گشت و نَقْلَم زین سرا
چون قفص هَشتن، پریدن، مرغ را
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۵۰ و ۳۹۵۱

این آزاد شدن روح از قفسِ تن برایش مانند آزادی یک پرنده از قفس بود. اگر پرنده‌ای که در قفس است در میان باغی باشد و پرندگان زیادی در اطراف قفس نغمه‌سرایی کنند، او هم صبر و قراری ندارد و تمام تلاشش را می‌کند که خود را از این قفس نجات دهد و به آن‌ها بپیوندد.

آن قفس که هست عینِ باغ در
مرغ می‌بیند گلستان و شجر

جَوْقِ مرغان از برونِ گردِ قفس
خوش همی خوانند ز آزادی قصص
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۵۲ تا ۳۹۵۳

مرغ را اندر قفس، زان سبزه‌زار
نه خورش مانده‌ست، نه صبر و قرار

سر ز هر سوراخ بیرون می‌گُند
تا بود کین بند از پا برگند

چون دل و جان‌ش چنین بیرون بُود
آن قفس را درگشایی، چون بُود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۵۴ تا ۳۹۵۶

ما هم که در ذهن گرفتار هستیم وقتی بزرگانی چون مولانا نغمه‌سرایی می‌کنند و آواز خوش سر می‌دهند، اگر خردمند باشیم، به‌سوی آن‌ها می‌رویم و دیگر مایل به زندانی شدن در ذهن نیستیم، پس خود را از اسارت همانیدگی‌ها و من‌ذهنی خود نجات می‌دهیم و دیگر ترس از جانبازی نداریم و «نعرهٔ لاضیر» می‌کشیم و می‌گوییم:

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید
هین پُبر که جان ز جان‌کندن رهید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹
-ضیر: ضرر، ضرر رساندن

اما من‌های ذهنی که اسیر ذهن و گرفتار دردها و غم‌هایشان هستند می‌ترسند که از این قفس ذهن و چنگال من‌ذهنی بیرون آیند، چون بیشتر گرفتار دردهای خود می‌شوند. درواقع آن‌ها از عدم کردن مرکز و خالی کردن مرکزشان می‌ترسند.

نه چنان مرغِ قفس در آندُهان
گرد بر گردش به حلقه گُربگان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۵۷

کی بُود او را درین خوف و حَزَن
آرزوی از قفس بیرون شدن؟

او همی خواهد کزین ناخوش حصص
صد قفس باشد به گرد این قفس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۵۸ تا ۳۹۵۹
-آندُهان: اندوه، غم و افسردگی
-خوف: ترس
-حَزَن: اندوه

-حصص: کمی موی سر، کوتاهی موی سر، در اینجا منظور کنده شدنِ بال پرنده است. حصص نیز جمع حصّه است به معنی نصیب و قسمت.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

با کمال احترام و سپاس فراوان
مهردخت از چالوس



خانم فریبا از شیراز



با درود و سپاس خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور
خلاصه‌ای از بخش اول برنامه ۱۰۰۵ گنج حضور :

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

خدا می‌خواهد که تو پرهیزگار شوی یعنی چیز ذهنی را به مرکز نیاوری و برحسب چیزهای ذهنی (غرض)
نبینی. حال وقتی عدم می‌شویم غرض خدا را پیدا می‌کنیم، تسلیم و توکل تمام پیدا می‌کنیم و هشیاری
ناظر می‌شویم.

نکاتی که در رابطه با این بیت وجود دارد:

نکته ۱: وقتی چیز ذهنی را ما به مرکزمان می‌آوریم، در حقیقت ما غرض داریم و دید عادی و آزاد نسبت به چیزها نداریم.

نکته ۲: در حالت تسلیم کامل و تمام، آن موقع ما شاهد می‌شویم.

نکته ۳: شاهد شدن یعنی چی؟ یعنی ناظر شدن، یعنی هشیاری که شاهد ماجرای ذهن هست که نه تنها خودش را بلکه افکار، هیجانات، خشم و واکنش‌های خودش را هم می‌تواند ببیند، چرا که در این حالت قدرت زندگی را دارد و متوجه همهٔ ماجراها می‌شود و راه فراری دیگر برای من ذهنی‌اش نمی‌ماند.

آلت شاهد زبان و چشم تیز
که ز شبخیزش ندارد سر گریز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۷

ابزار شاهد، وقتی که شاهد می‌شوی، همان زبان و چشم تیزش است یعنی زبان و چشم زندگی را پیدا می‌کند نه من‌ذهنی، یعنی در حالت تسلیم و عدم تمام اجزای بدن در اختیار زندگی قرار می‌گیرد و عالم به اسرار زندگی می‌شود.

نکاتی که وجود دارد این است که:
نکته ۱: بدن ما در حالت تسلیم و عدم، هماهنگ با آهنگ زندگی می‌شود سالم می‌شود. طبق این بیت:

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

نکته ۲: در این حالت از زبان و چشم زندگی سر نمی تواند بگریزد، چون در حالت عادی ما زندگی را به کارافزایی و دشمن تبدیل می کنیم و زندگی حقیقی نمی کنیم، اما در حالت عدم ما سر زندگی و خدا می شویم و برحسب خدا زندگی می کنیم.

نکته ۳: من ذهنی اسرار را نمی‌داند، چون یک چیز ساده برای بقاست و دنبال بیشتر کردن چیزهای ذهنی هست، به امید این که با بیشتر شدن آن‌ها زندگی بهتری پیدا کند، اما وقتی که سر زندگی می‌شود دید او هم عوض می‌شود.

با سپاس فراوان از زحمات بی‌دریغ آقای شهبازی عزیز
فریبا از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com